

فرنگ

کار کار پرداز کارزار

است که پادشاه همه هنرها را	کار پرداز - آن چاکر پادشاه
کار - هر چیزی که کردن و ساختن	را گویند که کارهای برودنی
و داشتن و مانند اینها بدان	کشور را پرداخت نماید -
پیوند تو اندیافت همچون من امروز	کارو - چاکوی بزرگ را گویند
کار دارم - این کار را من	که در شمار افرار جنگ است
کردم - کار آن مرد را ساختم	تاریان نیز آنرا بهین حجم بکار
و ساختن کار کسی دو حجم برده اند -	
دارد یکی تباہ ساختن آنکس	کاروان - کسیرا گویند که از
دیگری کامیاب نمودن آنکس	هرگونه کار آگهی بجا و در همه
است در امیدیکه داشته است	کارها آزمایشی بسزا داشته
و همچنین (شغل و کسب) گویند	باشد -
هنر و پیشه و جنگ که از دست	کارزار - جنگ و نبرد و
مردم سرزند همه را کار میگویند	پیگار و ناورد است

فربنگ

کار ساز کار کرد کارکن کار گزار

کار ساز - کسی که آرزوی هنر مند می بدست میاید -	کسی را بر آرد یا کار کسی و نیز اندازه کار
را بسازد و یکی از نامها - کار کن - آنجنان نوکر	خدای بزرگ است که را میگویند که ماهانه یا بتخواه
(کافی الهیات) نوزند آن از کسی بستاند و هر ماه	است - چه (شکر) گویت سود که از ر بگزیر کار او پیدا
ای کار ساز بنده نواز - میشود از آن آن باشد	کار سازی - ساختن کارها که تنخواه باو میدهد مگر اینکه
کار فرما - در هر کار هر که فرمان	برای کردن آن بدگیران نیست -
و بد او را کار فرما مینامند کار گر - بچم کاری است	کار کرد - آنما به سود است بتازی (موثر) گویندش
که روزانه یا ماهانه از کار	کار گزار - آن چاکر پادشا

سازانه

فرهنگ

کاری

کاروبار کاره

کاروان

را گویند که کارهای درونی	شکری گرفته میشوند آنرا
کشور را بانجام رساند -	او باشش لشکر و بدرقه سپاه
کاروان - درین روزها آنرا	تیر میگویند و نیز نوکر که در
(قافله) هم میگویند (سعد)	همانیهای بزرگ برای یک
کاروان میرود و رخت	شب یا بیشتر بگوشه سنگامی
(سفر) می بندند تا دیگر بار	سیکیرند
که بسیند که با پیوندند -	کاره - سنگ باره هر چند
کاروان سرا - سرای بزرگی	که بکار آید و هر مرد که کار آمد
است که در راهها برای	باشد چنانکه بیکاره مرد قبل بی
فرود آمدن کاروان ساخته	را گویند و نا کاره چیز ناچیز
میشود -	وبی (مصرف آرا -
کاروبار - نوکرهای را گویند کاری - کار آمد و کار کشته	
که برای سرانجام کارهای	و سوغان گرفته و سودمند و

فرهنگ

کالیوه

کافتن کالا

کازه

کارگر را گویند همچون مرد گوشه و دیگر جاهای خانه است
 کاری و اسب کاری و ختم که بودن چیزها که میخواهند
 کازه - خانه های کپری که از بچویند در آن گمان برده اند
 چوب و نی و گاه سازند بد ^{بگفته} کاوش را بهین -
 که در گمان در کنار یاد می آید کالا - هر چه برای بازرگانی
 کشت زارهای خود ساخته از شهری بشهری برند یا فرستند
 در آن برای نگهبانی می مانند آنرا اروس نیز میگویند -
 کاستن - بچم کاهیدن بتازی (مال التجاره)
 است که کم و لاغر شدن باشد کالبد - هسنگ باربد بچم
 کاسته - کم شده و آنچه کالب است که (قالب)
 بتازی (مخفف) گویند - باشد -
 کافتن و کاویدن - کند کالیو و کالیوه - کسیر گویند
 و کوب کردن زمین و که از انبوه اندیشه های کونا

فزننگ

کام کامران کامرانی کاوش

مغرس چنان پیشان شود روز خود را چنانکه دلش	که در آن هنگام گوشش نشود میخوابد به آسانی میگذرانند.
و بد را از نیک باز نشناسد کامرانی - گزران کردن و	از نیروی بچم گشته و شیدا گزرانیدن روزگار است
و گنج و دروا نیز آمده - بگونه دلخواه و آرزو -	کام - آرزو و خواہش و کامروا - کامروائی را بین
دلخواه که بتازی (مراد و طلب) کامروائی - بهره یابی است	و مقصود و امل) میگویند از یاری روزگار در بر آوردن
چنانکه کامیاب و کامروا کسی آرزوها و کارهایی که دل	است که با آرزوی دل و میخوابد -
(مطلب و مراد) خود رسیدن کامیاب - (مقصدی المرام)	باشد -
کامران - کسی است که کاوش - جستجو کردنت	کان (سعدن)

فرهنگ

گاه و جو کاهیدن گننوره

برای یافتن چیزی بگونه که	خوراک مردم نیز هست که
بالای آن نگاه اندیشه	به تنهایی (جیره) میگویندش
در نیاید چنانکه چون چیز برآورد	کاهیدن - کاسته شدن
کسی گمان برند تا لاس است و لاغر شدن -	
جامه های او را هم می بینند کاهیده - گزشته کاهیدن است	
و اگر چیزی بدزدی رفته باشد	ک باب
و آن را در خانه کسی سر کهنوره - گفتاریست در پایان	
کنند تا زیر پوینها و گوشه زور و شور که کسی از روی	
و کنارها را هم میکاوند و امیر خشم و اندوه در میان آن	
گاه و جو - خوراک اسبان بر میخیزد و آواز بلند همه را	
است این روزها (علوفه و میشنواز) اینروزها گفتار را	
علیق) میگویند و اگر در او بر که هرمان نیز میماند یک	
باشند سیورسات که در آن نخت (نطق) میگویند مگر از	

فرهنگ

کبود کپیا کتایون کج

برای اینگونه گفتار یا (لطف) از بالای بار بریر شکستوار	جز این نامی نیست برخی گزرانیده در پهلوی آن استوار
آنرا باگاف و بای فارسی میکنند تا بار نیفتد.	نیز نوشته اند.
ک با ت	کبود - رنگیت نیگون چون کتایون - زن پادشاه
رنگ آسمان چنانکه خود - بزرگ را گویند یا زنی که	آسمان را چرخ نیگون شهنشاه و پادشاه بزرگ
میگویند (سنائی) چون باشد ویرا جهان بانو هم	فسانه است (حال) چرخ میگویند
ک با ج	کبود: سرافسانه هر چه بود
کج - هر چیز که راست نباشد	نبود
کپیا - آن تنگ مگر نه راستی که دوشمان	کپیا - آن تنگ مگر نه راستی که دوشمان
بزرگی است که چارواداران دروغ است - چو از راستی	بزرگی است که چارواداران دروغ است - چو از راستی

فرہنگ

کجا کچ تافتن کچرو کده

گبزی خم بود - کچ بود	کچرو - دو شمان راست
کجا - کاسته کد ام جا میباشند	رواست -
و نیز بچم جا و ہر گاہ و ہر جا کچروی - ناہنجاری و کچرقار	
و کی نیز آدہ (سعدے) است	بجز کچروی ای زلف
گفتم لب ترا کہ دل من	مذیم ز تو رفتار بہ دیدہ است
تو بروہ بہ گفتا کد ام دل	کہ آری روشن راست
چہ نشان کی کجا کہ برو - ز خرچک بہ	
کچپار - آنکہ در داد و ستد	کچ کار و کار و کچ را گویند
و (معاملات) راست دور است	و آن بگونیہ افزار جنگ
نباشد -	است کہ بیشتر گروہ سیک
کچ تافتن - سرکشی و (طنیان) بان خود میدارند -	
کرون و ناہنجار و (منخرف)	ک باد
شدنت -	کده - از شمار سار و زار

فرزنگ

کران کرانه کرانه کرشمه

وستان و دان و بار است	گرداگرد آسمان است که در
همچون چشمه سار . گلزار .	بگناه زمین پیوسته است .
چمنستان . همیشه دان . جویبار	(حافظ) از کران تا به کران
و سیکره و دگره .	شکر (ظلم) است (ولی) .
ک بار	از (ازل) تا به (ابد فرصت)
کر . باز بر آنکه نیروی شنویش	در ویشان است .
نابود شده باشد یا گوشش	کرانه گوشه کنج و پایان هر
مادر زاد نشود و آنچه بتازی	جای است (حاشیه)
(قوت و قدرت و شوکت) مینا	گردار . آنچه از هر کس بود
و با پیش بچم پور است که	گردود (عمل)
فرزند باشد .	کرشمه . چهای بسیار
کران گوشه و کنار و آنچه	دارد و بر روی همرفته آن
بتازی (افق) میگیند و آن	کنونه یادانشی است که

فرهنگ

کرور

کرنامی

کسی از رگبزر آن دل	که از آن نیز همان چهارا
کسی را بر باید و بسوس	خواسته اند که گفته شد -
خود کشد و از خودش	(سعدی) ای زلف تو هر
وار هاند همچون پیران	خنی کند می چشمت بگرشم
دل پیروان و راهروان	چشم بندی
و نازینان بهشت رخسار	کر نامی - نامی برنخین بسا
دل خواستگاران و دستاران	بزرگی است که با نوبت
و یاران را و آنچه بتازی	می نوازند -
(معجز و کرامت و سحر و شعبده)	کرور - نام شماره است
گویند و سخن پیوندان	چنانکه کرور ایران پاند
آزای سحای یگانه ناز و انداز	هزار است که پنج لک
و لبران بکار آورده اند	مگر همه باشد و کرور بند میت
جا چشم جادو کردار بر لبه	اند کرور ایران است که میسند

فربنگ

کریاس کسی کشاورز کشتی

کریاس - بازیر و بلیر را گویند و آن جانی است سر پوشیده که میان در بیرونی و در اندر (زارع) سرای ساخته میشود پزنگ کریاس تو نتوانسته یک (نغمه) هنوز پوز (جلال) تو کشتار بتازی (قتل) بهروشوم آوازی هست - کشتی - بازیر آنخانه است کریاس که از چوب و آهن ساخته کس - بازیر مرد و هر مرد در آن می نشینند و دریامی که شایستگی داشته باشد کوچکش را نام میکنند چاق بتازی (شخص) کشتی ران را ناخدا که گاه کسی - یک کس به آنکس ناو خداست نامیده اند (سعد) بکس - خدا کشتی آنجا که خواهد برد	کریاس - بازیر و بلیر را گویند و آن جانی است سر پوشیده که میان در بیرونی و در اندر (زارع) سرای ساخته میشود پزنگ کریاس تو نتوانسته یک (نغمه) هنوز پوز (جلال) تو کشتار بتازی (قتل) بهروشوم آوازی هست - کشتی - بازیر آنخانه است کریاس که از چوب و آهن ساخته کس - بازیر مرد و هر مرد در آن می نشینند و دریامی که شایستگی داشته باشد کوچکش را نام میکنند چاق بتازی (شخص) کشتی ران را ناخدا که گاه کسی - یک کس به آنکس ناو خداست نامیده اند (سعد) بکس - خدا کشتی آنجا که خواهد برد
---	---

فرنگ

کشکش

می بندند یا می نشاندند چنانکه	بلند شاهانه و بکار کردن آنها
بهر سوی آن بگونه زردبان	یجای چوب بست بکار میبرد
بسیار پس بلندی چهره می بندد	و آن چهار تیر کلفت بلند است
پس آنرا بکنار دیوارهای کشیده	که بر چهار چوب دیگر که بگونه
بر هر طرف که خواهند تخته ها گذاشته	چهار گوش خوابانیده اند
بر آن می نشینند و کار میکنند	ایستاده می کنند و آن
یا بر بالای آن رستنها	چهار چوب خوابیده بر بالای
بهم تابیده در میان نشان	چهار چرخ کوچک کلفت است
یا هر چه خواهند می نهند	که بیابنجی آنها رستنها بدان
و بجنبش آنها نسومی در زمین	بسته آنرا از جانی بجائی
پر تاب می کنند	بجنبش در می آرنند و بر چهار
کشکش - بچم کشکش است	سوی آن از تیری به تیر
و آن کشیده شدن یک چیز	از پایین تا بالا چوبهای دیگر

فرهنگ

کشیک

کشیدن

کشور

است در یک گاه بچندین	علیان را هم کشیدن
سوی یا آنکه کشیدگی کیسو	میگویند از آن روی که دم
هنوز و این معاده است که از	در ازمی باید آن زد همچنین
سوی دیگر کشش آغاز میشود	کشیدن و کشانیدن
و نیز کشیدن سامان است	رسیدن و رساندن گاه
پی در پی از جاها بجای دیگر	است بجائی که نامش برده
کشور - بخش مهم روی زمین	میشود چنانکه گویند کار میان
و بچم (ملک و مملکت) هم آمده	آن دو پادشاه بنگ
است -	خواهشید - این کار ترا
کشیدن - چم بسیار دار به تباهی خواهد شایند -	
از آنهایی که بنجیدن چیزها	کشیک - پاسبانی و
در ترارو و دیگر جاها دراز	نکاهبانی و بچم (نوبت) پاسبانی
پویسته دارو چنانکه	و نگاهبانی هم چنانکه پرسند

فرہنگ

کلان

کلاش کلاغ

کشیکچی

<p>امروز کشیک کیت چشل کہ (عنایت) باشد۔</p>	<p>انیت کہ (نوبت) یا پائی کلاغ۔ پرنده ایت کہ</p>
<p>کیت۔</p>	<p>پروباش سیاہ و بسیار</p>
<p>کشیکچی۔ پاسبان و نگهبان</p>	<p>چالاک است و بردگان</p>
<p>کشیکچیانہ۔ جانی است کہ</p>	<p>بزرگی کہ اندک از شہر</p>
<p>کشیکچیان ہی ماتد۔</p>	<p>دورانہ آشیانہ میا زرد</p>
<p>ک ب ا ل</p>	<p>و در ہمہ جا ہست و در ہوشیا</p>
<p>کل۔ سربلی موی را گویند</p>	<p>و شگرف پرہیزی میان</p>
<p>کچل و گر نیز بہمان چم است</p>	<p>پرندگان یکتا است۔</p>
<p>(مولوی) گفت ای کل با کلان۔ ہر س یا ہر چیز</p>	<p>کلان آسختی پ تو مگر ابشیشہ بزرگ را گویند و کلانتر</p>
<p>روغن ریختی۔</p>	<p>شہر ہمان بزرگ شہر</p>
<p>کلاش۔ بچم تندوست</p>	<p>است کہ او را کوتوال و کلانتر</p>

فرهنگ

کلفت کلاب کند کلنگ

هم میگویند و بچم همه کل هم	بویره خامه -
بست	کلند - همنگ کتدر قفل
کلفت - دوشمان باریک	باشد چه چوبین و چه آهنین
است که سبز و گنده باشد	کلنگ - همنگ ووزنگ
و با هر دو زیر بچم کلاب آمده است	پرنده ایست درشت مانند
که (مقار) مرغان شکاری	غاز که دسته دسته و با آهنین
باشد -	پرواز می کنند و شبها بر
کلک - چم بسیار دارد از آن	لب آبهایی رودخانه های ما
با هر دو زیر کشتی کوچکی است	و همیشه یکی از آنها برای کشیک
که از خنگ با و چوب و چرخه	و نگاهبانی بیدار می ماند آن را
برای گزشتن از رودخانه	درنا هم میگویند و گریبچم افزاز است
های ژرف در آن می نشینند	برای کردن زمین که از آهنین
و با زیر بچم هرگونه فی است	میسازند و دسته از چوب

فزینگ

کمان

کلوخ کله پر باد

کلنگدار

وارد و درین چم کلنگدیر گرفته است -

شده -

کله پر باد - باد بر و باد و در را

کلنگدار کسی است که گویند که مرد (متکبر و مغرور)

کارش کلنگ دار است باشد -

و با کلنگ کار میکند و بزین کلید - بتازی (مفتاح) و این

را میکند -

افزار است که در و کلنگ را

کلوخ - پارچه با سه گلایت بدان بازگشاید -

که خشکیده و در سختی تزویج کلپیا - نمازخانه ترسایان

سنگ رسیده مکر با اینکه است کلپیا نیز همانست

سنگ نیست بی کلوخ کوب ک بام

که افزار است برای نرم کردن کما بیش - بتازی (تخمینا)

کلوخ شکسته نمی شود و کلوخ کمان - هر ضرب خمیده را گویند

انداز را باداشش سنگ و افزارهای گوناگون که بر آن

فرهنگ

کمانداری کمر کمر بسته کمرسی

کارهای گوناگون هستند همه مردم بر میان بندند و کمر کوه را کمان و کمانه گفته اند و افزون جانی است که از کوه بتوان است که تیر از آن رهایی کنند گزشت یا بتوان بر آن بالا و (طاق) خمدار و مانند اینها رفت -	کمانداری - تیر اندازی و کمر بسته - کسی است که گلوله اندازی است از کمان آماده و ایستاده باشد در آن و تفنگ و توپ بر نشاندن چاکری و بندگی و فرمانبری یا هر کار دیگری و آنکه گیتی را برای ورزش -
کمیزه - نارس خربزه را و اگر اردو در پرستش گاهی گویند - یا خاکدان یکی از مردان خدا	کمیوه - کمرسی و کمبودن زندگی بسر برد -
کمر - پایین پشت مردم و آنچه است در اندازه که باید از	چیزیت از اندازه که باید کمرسی - کوتاهی و کمی

فرنگ

کنار

کند کینه

گگ

و کوله با بسوی نجر افکند و شکارش	چیزی -
میکنند (سعدی) همان	گگ - پستی و یا دریرا
کند بگیرم که (صید خاطر خلق)	گویند (معاونت) و این
بدان همی کند و در کشم نخواستش	در گفتگو بسیار میاید -
با پیش بچم افسر چه است	کلی - گلیم سیاهی است
که اینروزها در ایران آنرا	که دشت نشینان از آن
جغیه و در هند سرچ میگویند	چادر میسازند -
کترین و فرومایه	کند - رسی است از ابریشم
رایتر میگویند	و مانند آن که سواران در
ک بان	جنگها آنرا بهم پیچیده بسوی
بازو و پهلو و لب	دشمن می افکند و او را از کنار -
چانگ کنا	پشت اسب پایین میکشند هر جا را میگویند
دریا و لب دریا و لب جو	و شکاریان در دشت با

فرنگ

کناره‌چین

کنارنگ

از کار لیست -	و کنار جوی و اینها -
کنارنگ - فرمانفرمای بزرگ کنتیره - همان کفینزه است	که از سوی شهنشاهی بفرمان که خر بوزه نارس باشد -
فرمانی کشور بزرگی نامزد است کنج - با پیش گوشه بتاری	کناره - همان گوشه و کنج (زاویه)
است و کناره بستن گوشه کنجوس - دو شمان نخبنده	گزیدن و کیوشدن است که مردمان نخور باشد
و کناره گرفتن از کسی یا (بخیل)	چیزی یا کاری و اگر اشتن کردن چاه و چاه کردن
آن و دوری کردن از آن برای کسی آنت که کسی	است - برای گرفتاری و در بند
کناره‌چین - خود را کنار افکنی کسی رنگ و فریبی	کشیدن و دوری گزیدن بکاربرد -

فربنگ

کنده کنک کنش کنش کنش

کنده (بخیل و مسک)	کنده - با پیش چوبی است
که پای زندانیان را در آن	که پای زندانیان را در آن
می نهند تا نگریند و آن بخش	می نهند تا نگریند و آن بخش
درخت که در زمین است	درخت که در زمین است
و آن که آهنگران در زمین	و آن که آهنگران در زمین
بگونه می نهند که ده کیش	بگونه می نهند که ده کیش
بیرون است و سندان	بیرون است و سندان
را بالای آن فرو می نشاند	را بالای آن فرو می نشاند
و باز بر آنست که تازیانش	و باز بر آنست که تازیانش
(خندق) کرده اند -	(خندق) کرده اند -
کنک - باز بر تختین	کنک - باز بر تختین
زیر دومین مرد تنک چشم	زیر دومین مرد تنک چشم
و نان کور را گویند تازی	و نان کور را گویند تازی

فرهنگ

کواس

کنون کنون

کنگره

<p>کنگره - برآمدگیهای لول دار که بر پایان بندی دیوار و پارچه که درین روزها (حال و حالت) شهر است یا هر دیوار که میگویند باشد (حافظ) تراز کنگره کنونی - (حالیه و زمان حال) (عرش) میزند (صغیر) کنونیان (معاصرین) و مانند ندانمت که درین دانه چه آن - افتاده است - کنیز - زن پستار یا گویند کننده - آنت که کار که ز خرید باشد چنانکه نند از دست او هویدا میشود مرد ز خرید است - ک با و</p>	<p>کنگره - برآمدگیهای لول دار که بر پایان بندی دیوار و پارچه که درین روزها (حال و حالت) شهر است یا هر دیوار که میگویند باشد (حافظ) تراز کنگره کنونی - (حالیه و زمان حال) (عرش) میزند (صغیر) کنونیان (معاصرین) و مانند ندانمت که درین دانه چه آن - افتاده است - کنیز - زن پستار یا گویند کننده - آنت که کار که ز خرید باشد چنانکه نند از دست او هویدا میشود مرد ز خرید است - ک با و</p>
<p>کنون - بچم کنون است کواس - رفتار و روش که بازی (الآن و فی الحال) و خوی و منش (طرز و طور) (وصف و صفت)</p>	<p>کنون - بچم کنون است کواس - رفتار و روش که بازی (الآن و فی الحال) و خوی و منش (طرز و طور) (وصف و صفت)</p>

فرهنگ

کوب کوفتن کوفته کوک

کوب - کسندۀ کوبیدن و یکان و هموار گردانیدن است و آن همیشه آمیخته راه ها است -	کوب - کسندۀ کوبیدن و یکان و هموار گردانیدن است و آن همیشه آمیخته راه ها است -
با سخن دیگر است همچون باره کوفته - آنکه از بسیاری کار کوب و کردن کوب که کوبندۀ یا رفتن راه پاور پامان خستگی باره و کردن باشد -	کوب و کردن کوب که کوبندۀ یا رفتن راه پاور پامان خستگی باره و کردن باشد -
کوفت - آنچه از کار کوفتن و سخت شده باشد و نام خوری هویدا میگردد و آنچه از زرد است که گشتش رانخت سیم و مانند اینها که بر میگویند (سودی) کوفته رانان و شیشه ششیر و دشنه و تپی کوفته است -	کوفت - آنچه از کار کوفتن و سخت شده باشد و نام خوری هویدا میگردد و آنچه از زرد است که گشتش رانخت سیم و مانند اینها که بر میگویند (سودی) کوفته رانان و شیشه ششیر و دشنه و تپی کوفته است -
کار و بگویند (منبت) کاره کوک - راست و درست و و نیز نام بیماری است که آماده و ساخته و پرداخته و آتشک هم میگویندش هم آوازی و هم سنگی و هم کوفتن - خرد و نرم ساختن زبانی و یکدی و هم آهنگی	کار و بگویند (منبت) کاره کوک - راست و درست و و نیز نام بیماری است که آماده و ساخته و پرداخته و آتشک هم میگویندش هم آوازی و هم سنگی و هم کوفتن - خرد و نرم ساختن زبانی و یکدی و هم آهنگی

فرهنگ

کولاب کوله

هرگونه از چیزهای گوناگون که	نیفتاده اند که در آنگاه باید
در یکجا فراهم شده باشند	آنها را کوک کرد تا هم
آئینش آخشیجان درفش	آهنگ شوند و کوک زون
مردم که تا هسنگامیکه همه	یکگونه دوختن است که نخت
هسنگ میماند منش کوک	برای آزمودن جامه بر تن پوشنده
است و ساز است و چون	بکار میبرند و پس از آرایش
یکی در اندازه بر دیگری بیشی	که جامه را پنجه دوختند ریسانه
نماید یا در نیرو چیره آید منش	های کوک زده را بیرون میکشند
از کوک (اعتدال) میافتد	کولاب - تالاب و استخر و
و همچنین آوازه از تارهاست	آبگیر است و آنچه بتازست
چنگ و دیگر سازها تا آن	(حوض و موج و طوفان) گویند
هسنگام در گوش شنوای کوله	پس دوش و بالاست
دلخواه در میآیند که از کوک	پشت را گویند چنانکه بارست

فرنگ

کوبید کوه کوه پایه کوهی

<p>که پیادگان بر پشت میکشند بیابان پهن هموار است - کوله بار میگویند و تیر جانی را کوه پایه - گریوه را گویند گویند که شکاریان در آن و آن کوه کوچکی است که بکوه نشسته خود را پنهان میداند با پوسته نباشد -</p>	<p>تاشکار نه بیندشان کوه - بالاترین جایی هر چیزی کومید - بجم زمره است که بلند را گویند از زیر و سنگ گرانهای سبز رنگ است (قله جبال و موج بحر) و با کومه - بجم گازه و کوله است اینها را گفته اند کوبه زین غاش که خانه کپری و کینسگاه یا غاج زین است که آنرا شکاریان باشد - کوده هم گفته اند و کوبه گا و کوه - دوشمان هامون کوله گا و کوهان یا کوبه شتر است چه کوه آن بلندی است برآمدگی پشت آن جانور است که از زمین بالاست و با آن کوهی - هر چیزی که بکوه بسته دارد</p>
---	--